

۴. خود مرکز بینی و تخریبات آن.

کریشنامورتی: مایلیم سوالی طرح نمایم که فکر میکنم ما را به مبحث قبلی مان متصل مینماید: چه کاری میبایست انسان انجام دهد تا بطور بنیادی و عمیقاً تغییر کند؟ او بحرانی را بعد از بحرانی دیگر پشت سر گذارده است، او هدف بسیاری از شوکهای وسیع و گسترده شده است، انواع بدبختی ها را از سر گذرانده، جنگها کرده، مزه انواع دردها و رنج های شخصی را چشیده. شاید اینجا و آنجا کمی صمیمیت، لحظه ای خوشحال کننده و لذتبخش داشته، اما اینها نمود تحولی بنیادین در او نیستند. چه کار باید کرد تا انسان راهی که تاکنون پیموده را ترک کرده و راهی بغایت نوین انتخاب نماید؟ من فکر میکنم که این یکی از بزرگترین مشکلات ما است، آیا شما اینطور فکر نمیکنید؟ چرا؟ اگر شما خود را همانگونه که میبایست نسبت به همه رویدادهای جهان کنونی مسئول بدانید، برای تغییر راه و روشی که انسانها تاکنون پیموده اند، چکار خواهید کرد؟ تا مردم از این راه خارج شده و راستائی اساساً نوین در زندگی خود انتخاب نمایند؟ آیا این صرفاً سوالی زیبا و خوش آیند است؟ آیا اساساً این سوال هیچ مفهومی را میرساند؟

دیوید بوهم: خوب، مفهوم این سوال زمانی روشن خواهد بود که بتوانیم چگونگی عمل مربوطه را تشخیص دهیم.

— آیا این سوال بخودی خود هیچ مفهومی را میرساند؟

بوهم: بطور غیرمستقیم تداعی این نکته است که: عامل بازدارنده انسان چه چیزی میتواند باشد.

— بله، همانطور است.

بوهم: اگر ما میتوانستیم مشخص نمایم که چگونه و به چه روشی این راه کنونی را پیش میبرند...

— آیا خودمرکزی در رفتار و کردار میتواند عامل اصلی شرطی بودن انسان باشد، چیزی که هیچ پایانی

برآن قابل تصور نیست؟ بنظر میرسد که خودمرکز بینی در انسان تغییر میکند و گاهی حتی از او دور میشود، اما آن مرکز در جای خود کماکان باقی میماند. شاید این سوال در راستای تداوم مباحث چندروز گذشته قرار نداشته باشد، اما من فکر کردم که ما میتوانیم در این زمینه پیش برویم.

بوهم: آیا شما در ذهن خود ایده و یا چیز خاصی بعنوان عامل بازدارنده انسان دارید؟ عاملی که آنها

را عملاً از متحول شدن باز میدارد؟

— به باور من بله.

بوهم: خوب این چه چیزی است؟

— چه عاملی باعث ناتوانی و سترون شدن انسان در راستای تحول درونی است؟ آیا ما تداوم دهنده

اعمالی نیستیم که ناشی از شرطی بودنهایمان است؟ آیا ما اساساً قضایا را از بیرون نگاه نمیکنیم؟ اینکه

میخواهیم امور درونی انسانها را با اعمال بیرونی کشف نماییم. آیا ما میتوانیم این نکته را مشخص کنیم که

اعمال بیرونی انسان دقیقاً همانند اعمال درونی آنهاست و اینکه همان حرکتهاست و آیا در ادامه چنین بحثی در

راستائی پیش خواهیم رفت که به درک مفهوم همه این اعمال برسیم؟ آیا این چنین تحولی و یا بحث در مورد

آن با توجه به شرطی بودن‌هایمان امکان پذیر است؟

بوهم: منظور شما زمانیکه لغت «بیرونی» را مطرح میکنید، چیست؟ آیا منظور شما موقعیت اجتماعی است؟

— منظورم شرطی بودن در وجه عام است، شرطی بودن ناشی از مذهب، ناشی از تعلیم و تربیت، ناشی از فقر پرستی، عشق به ثروت، ناشی از آب و هوا، ناشی از تغذیه؛ همه اینها نمود بیرونی انسان هستند. اینکه ذهن انسان به شیوه معینی مشروط میگردد. اما اگر شما کمی دقیق تر بنگرید، آنگاه متوجه میشوید که از زاویه روانشناسانه نیز شرطی بودن خاصی عملکرد مییابد که کمابیش با امور بیرونی همخوانی دارد. بوهم: این درست است که شیوه اندیشیدن یک انسان تحت تاثیر مجموعه روابط او قرار دارد. اما در عین حال نمایانگر این نکته نیست که تاثیر این شرطی بودن، مخرب است و اینکه چرا چنین وضعیتی پیش می آید.

— این محتوای همان سوالی است که من طرح کرده ام.

بوهم: بله. اگر چنین مشروط بودن در حد نمود بیرونی قرار داشتند، کنار نهادن آن را میتوانستید ساده بگیرید. حتی ممکن بود که شما در نمود بیرونی تحت تاثیر عوامل شرطی دیگری قرار می‌گرفتید.

— در این زمینه ها بطور همه جانبه تلاش صورت گرفته است.

بوهم: بله، کمونیستها فکر میکردند با برپائی جامعه ای دیگر میتوانند به انسانی دیگر تبدیل شوید. اما این طور پیش نرفت! من فکر میکنم که چیزی در درون انسان آنچنان عمیق و محکم جای دارد که از خود در برابر هرگونه تغییری حفاظت میکند.

— آن چیست؟ آیا اساساً میتوانیم به کنه آن دست بیابیم؟

بوهم: تنها زمانی که با تلاشی بسیار دقیق خواسته باشیم آنرا کشف کنیم.

— من معتقدم اگر ما ذهن خود را در چنین راستائی سوق دهیم، میتوانیم آنرا کشف نماییم. من تنها و تنها این سوال را طرح میکنم: آیا این سوال فی نفسه میتواند نمود ارزشی بوده و در راستای آن مباحثی مییابد که ما در چند روز اخیر پیش برده بودیم؟

بوهم: خوب، بنظرم ما درباره پایان بخشیدن به نقش زمان صحبتی داشتیم و اینکه میبایست تمایل خود برای تبدیل شدن به چیزی دیگر را پایان دهیم. در ادامه در مورد پیوند با اساس و پایه وجود و حیات را در نظر گرفتیم که فقط در حالتی از منطقی بودن و اصولیت چنین پیوندی صورت میگیرد. اما حال میتوانیم به این نکته اذعان نماییم که ذهن از چنین اصولیت و همگونی برخوردار نیست.

— بله، ما گفته بودیم که انسان مشخصاً غیر اصولی و رفتارناهمعقول است.

بوهم: و این حالت شاید که بخشاً در مسدود نمودن راه انسان برای تغییر نقشی داشته باشد. چون اگر چنین اصولیتی در انسان وجود میداشت، تماس با هسته و اساس وجود امری اجتناب ناپذیر محسوب میشد. اینطور نیست؟

— بله. ما در مباحث اخیر خود در مورد پایان زمان بحث کردیم. دانشمندان میخواهند به این نکته از طریق بررسی در دنیای مادی برسند. همچنین بسیاری افراد باصطلاح مذهبی تلاش نمودند به کشف این نکته

ناائل آیند _ حتی نه در محدوده کلمات _ که آیا به زمان میتوان پایان داد. ما در این زمینه به اندازه کافی پیش رفته ایم، و گفتیم که چنین کاری برای هر فردی امکان پذیر است، آنهم کسی که بخواهد گوش دهد، و اینکه او قادر است با کمک شناخت پایان زمان را کشف کرده مشخص نماید. چون شناخت در جایگاه یکسانی با خاطرات و یادها قرار ندارد. خاطرات در واقع امر همان زمان است؛ خاطره همان تجربه است، دانسته ای که در مغز به ثبت رسیده است و غیره. تا زمانی که این حالت عملکرد دارد، هیچ امکانی برای دستیابی به شناختی اصیل و بی واسطه موجود نخواهد بود. شناختی همه جانبه و عمیق، و نه شناختی که بخشاً و یا محدود باشد. هنرمند، دانشمند، موسیقی دان، همه آنها فقط بخشاً به شناخت دسترسی پیدا میکنند، و بهمین دلیل است که آنها کماکان در پیوند با زمان قرار میگیرند.

آیا دسترسی به چنین شناختی امکان پذیر است؟ شناختی که محتوای آن پایان یافتن «من» میباشد، چون وجود و حضور این «من» خود بمعنی حضور زمان است؟ من، خود من، وضعیت من، زخمهای من، و همه اینها. تنها در چنین شرائطی است که شناختی همه جانبه و گسترده موجودیت میباشد. ما چنین مفهومی را مشخص کرده ایم و در راستای این سوال پیش رفتیم که آیا انسان قادر خواهد بود ساختاری همچون «من» در خود را بطور همه جانبه و ساختاری از بین ببرد؟ ما گفته بودیم چنین امکانی وجود دارد و در این زمینه پیش رفتیم. البته افراد بسیار محدودی را میتوان یافت که تمایلی برای گوش کردن داشته باشند، چون این مبحث بجای خود میتواند بسیار دهشت آور جلوه کند. پس از همه اینها به این سوال رسیدیم: اگر نقطه پایانی بر «من» گذارده شود، پس از آن چه چیزی باقی می ماند؟ آیا فقط حالتی از خلاء پیش می آید؟ طبعاً برای رسیدن به چنین حالتی هیچ اشتیاقی و هیچ تمایلی نشان داده نمیشود. اما اگر شما بدون چشم داشت به کسب پاداشی و یا بدون ترس از مجازاتی دست به چنین تحقیقی بزنید، آنگاه شاهد چیزی در این میانه خواهید بود. ما گفته بودیم که این چیز، همان تمامیت خلاء است و بزبانی دیگر همان سکوت و حضور تمامیت انرژی میباشد. خوب حال این نکته بسیار خوش آهنگ جلوه میکند. با اینهمه چنین چیزی برای یک انسان عادی که کمی جدی است و یا مایل است در این راستا پیش برود، مفهوم و معنی خاصی را تداعی نمیکند؛ چنین فردی دلش میخواهد از موجودیت فعلی خود گامی فراتر نهد. و آنگاه ما به این نکته اشاره کردیم که آیا فرای این خلاء و سکوت و تمامیت انرژی چیزی میتواند عملکرد داشته باشد، ما مشترکاً گفتیم که بله، چنین چیزی هست.

بوهم: بله، که همان پایه و اساس حیات میباشد.

_ بله، پایه و اساس. آیا مضمون تمامی این بحث ما تنها تاکید روی این نکته است که از همان اولین قدم آنچه که حائز اهمیت است، شنیدن و گوش سپردنی عمیق میباشد؟ آیا میبایست من، بعنوان یک نمود انسانی، تمامی اعمال ناشی از فعالیت خود مرکزی خودم را بطور کامل نادیده بگیرم؟ چیزی که از انسان موجودی مخرب ساخته و اعمالش را ناشی از مرکزی خودبین پیش برده؟ اگر او چنین رفتاری از خود نشان میدهد ناشی از امید به کسب پاداش و یا ترس از مجازات است؛ پس در اینجا اندیشه دیگری است که میدان عمل یافته، بعنوان یک عامل شکل دهنده این رفتار. بیایید همه اینها را بکناری بیافکنیم. باید چکار کرد تا انسان زیربار نرود _ البته اگر مجاز باشم از این کلمه استفاده کنم _ همه این چیزها را کنار نهد، منکر

هرچیزی باشد و به هیچ عاملی تن ندهد؟

میدانید، انسان در این راستا از هرچیزی و هرکاری بهره گرفته – روزه گرفته است، به انحاء گوناگون خود را شکنجه کرده است، موجودیت خودش را در برابر یک عقیده نادیده گرفته و از خواسته های عادی خود دست کشیده، سعی کرده وجود خود را در راستای موجودیتی بزرگتر و همسو با آن قرار دهد و یا بوسیله آن چیز بزرگتر خودش را تعیین بخشد. همه انسانهای مذهبی این کارها را انجام داده اند، اما با این وجود این «من» همواره در کنارشان باقی مانده است.

بوهم: بله. اگر چه این کارها هیچ مفهومی ندارند، اما بهرحال در هر شکلی که در نظر بگیریید موضوع مورد بحث ما را روشن نمیکند. اگر بطور عام بخواهیم صحبت نماییم، انسانها میخواهند با انجام برخی کارهای بی معنی به یک چیز معنی دار برسند. اما اینطور بنظر میرسد که ذهن باعث میشود تا از نگاه مستقیم و برداشت مستقیم این موضوع ممانعت گردد. ذهن خود را در تقابل با نگاهی واقعی نسبت به این مسئله قرار میدهد.

– ذهن، خود را در برابر این تضاد مداوم قرار میدهد، و در عین حال خودش را از آن دور میگرداند.

بوهم: او خودش را از این واقعیت که این تضاد و تقابل کمترین مفهومی ندارد، کنار میکشد.

– انسان درون این قضیه را نمی بیند.

بوهم: ذهن در عین حال به این نکته تاکید آگاهانه دارد که خودش را بر اوضاع محاط و مسلط نشان

دهد.

– ذهن انسان از نگرش عمیق جلوگیری میکند.

بوهم: او این کار را تقریباً هدفمند انجام میدهد، اما نه اینکه کاملاً آگاهانه باشد، بدانگونه که مثلاً

در هندوستان انجام میدهند؛ مثلاً به هیمالیا میروند، چون فکر میکنند که در آنجا امکان تاثیر پذیری برایشان وجود ندارد.

– اما با اینهمه نتیجه ناامید کننده است. آیا منظور شما در واقع امر این است که ذهن، ذهنی که

کماکان در تضاد و بحران قرار دارد، نمیخواهد بپذیرد که از این تلاش میبایست دست بردارد؟

بوهم: این نکته به اندازه کافی روشن نیست، اینکه چرا او دست از اینکار برنمیدارد؛ چرا ذهن نمی

خواهد بی معنی بودن همه جانبه تضادها را ببیند. او خود را گرفتار میکند، او خود عامل پنهان نمودن تضادها میشود.

– فلاسفه و افراد باصطلاح مذهبی روی مبارزه تاکید دارند، آنها خواهان آن هستند، به تسلط، و فشار

تاکید میکنند. آیا اینکار میتواند یکی از علل عدم تمایل انسان برای تغییر روش زندگی خود باشد؟

بوهم: شاید. آنها امیدوارند از طریق مبارزه، جنگیدن، به نتیجه ای بهتر دست یابند. آنها نمیخواهند از

آنچه که دارند دست بکشند، بلکه مایلند از طریق مبارزه آن را بهتر کنند.

– بشر حیاتی بیش از دومیلیون سال را پشت سر گذاشته: منتجه آن چیست؟ جنگهایی بیشتر، تخریباتی

گسترده تر و وحشیانه تر.

بوهم: من میخواهم بگویم که از یک جهت از درک واقعیات و رفتن به کنه آنها امتناع میکنند، و از

سوی دیگر بطور همزمان امیدوار هستند که مبارزه بتواند برایشان چیزی بهتر به ارمغان آورد.

— من نمی‌دانم که این نکته را ما درست و دقیق در مدنظر قرار داده ایم یا نه؛ اینکه روشنفکران — من این کلمه را در عین احترام و تایید کامل مورد استفاده قرار می‌دهم — اینکه روشنفکران در این جهان کنونی کماکان روی مبارزه بیش از هرچیز تاکید و تکیه میکنند.

بوهم: بله، متوجه هستم که بسیاری دقیقاً این کار را انجام داده اند.

— اکثراً اینکار را کرده اند.

بوهم: بعنوان مثال کارل مارکس.

— مارکس و برونوسکی، کسانی که کماکان درباره مبارزه صحبت میکنند، اینکه میباید کماکان دانش

بیشتری در این زمینه اندوخته شود. آیا این روشنفکران روی ذهن ما تاثیر زیادی نگذاشته اند؟

بوهم: من فکر میکنم اساساً مردمی که این کارها را انجام میدهند، بدون تاثیر پذیری از این

روشنفکران به این کارها دست میزنند. مبارزه بهرحال در همه جا مورد تاکید و تشویق میباشد.

— بله، منظورم همین است. در همه جا. ولی برای چه؟

بوهم: خوب، بطور غیرمستقیم، مردم اینطور فکر میکردند که این کار ضروری است، چون آنها میبایست

با طبیعت بجنگند تا بتوانند زنده بمانند.

— بنابراین برای مبارزه با طبیعت فعلاً از مبارزه با سایرین بهره گرفته میشود؟

بوهم: بله، بخشاً. میدانید، شما میبایست یک شکارچی ماهر باشید، و میبایست با جنبه های ضعیف

خود مبارزه کنید تا بتوانید ماهر گردید. در غیراینصورت این کار امکانپذیر نخواهد بود.

— بله، همینطور است. آیا ذهن ما بدینگونه نسبت به امور شرطی شده و شکل گرفته است؟ و

ساختارش بر این روش پایه ریزی شده؟

بوهم: خوب، این البته حقیقتی است، اما این امر بهرحال گویا نیست که چرا وارد کردن تغییر در این

روند اینچنین مشکل جلوه میکند.

— برای اینکه من به این حالت عادت کرده ام. من در بند آن اسیر هستم، اما بهرحال بدان عادت کرده

ام.

بوهم: اما من فکر میکنم که درعین حال نیروی متضادی وجود دارد که مایل است از این شرایط بیرون

بیاید.

— چرا انسان در برابر تغییر در خود مقاومت میکند؟ اگر شما بی پایه گی آن را، غیرمنطقی و

غیراصولی بودنش را مشخص نمایید، و اجازه دهید تا تمامی زنجیره علت و معلولی آن روشن گشته و دیده

شود، آنگاه شما نمونه ای به آنها نشان دهید، داده هایی در همه زمینه ها در اختیارشان قرار دهید. برای

چه انسان از مقاومت در برابر تغییر دست نمیکشد؟

بوهم: برای آنچه که من گفتم؛ اگر انسانها در شرائطی میبودند که بطور کامل اصولی و منطقی باشند،

میتوانستند از مقاومت خود دست بردارند، طوری که به اعتقاد من در این شکل بسیاری چیزها نهفته است. شما

میتوانید ناهمگونی و غیر منطقی بودن قضیه را نشان دهید، اما در اینجا چیزهای بیشتری هم وجود دارد، در

این مفهوم که انسانها نسبت به شیوه در نظر گرفته شده برای زندگی خود تردید نمیکنند و خود را مقید نمیدانند که به حقیقت آن پی ببرند. حتی اگر تا حدی مسائل را برایشان روشن کنید، بازهم تلاش میکنند در همان حد و ناآگاه باقی بمانند.

– خوب با این اوصاف چگونه میتوان آنها را آگاه نمود؟

بوهم: این نکته ای است که میباید مشخص نمایم. من فکر میکنم که انسانها خودشان میبایست نسبت به تداوم شرطی بودن خود، نسبت به خودداری خود از درک شرطی بودنشان آگاه گردند. شاید این موضوع چیزی بیش از یک عادت ساده نیست، شاید این حالت ناشی از نتایجی است که از گذشته برایشان باقی مانده، نتایجی که حال مجدداً مورد بازبینی و تغییرات متناسب با اوضاع قرار گرفته است، بدون اینکه اساساً انسانها نسبت به این پروسه اطلاعی داشته باشند. انسان توسط بسیاری چیزها در بند این روش و این شیوه زندگی خود اسیر است. شاید شما بتوانید کسی را نسبت به این قضیه آگاه نمایید که این شیوه زندگی فاقد کمترین ارزش و مفهومی است؛ اما از همان لحظه ای که او با واقعیات مستقیم و روزمره درگیر میشود، کماکان با هزاران شیوه مختلف باز همان پاسخی را بکار میگیرد که در بطن روشهای قبلی قرار دارند.

– درست است. خوب بعد چه؟

بوهم: خوب، من فکر میکنم که کسی میتواند تمامی این شیوه های متداول زندگی را کنار بگذارد که خیلی عمیق و سخت نسبت به تمامی این چیزها حساس و علاقه مند باشد.

– چه چیزی انسان را میتواند به این علاقه مندی گسترده و عمیق برساند؟ برای اینکار حتی بهشت هم به او وعده داده شد. ادیان مختلف این کار را کرده اند، چیزهایی که بجای خود بسیار کودکانه هستند.

بوهم: این هم خود بخشی از همان روش زندگی متداول است – پاداش دادن. قاعده عمومی بدین گونه است که من تنها آن روشی را دنبال میکنم که در درون خودم جا افتاده باشد، حتی اگر که همین کار نیز عامل بروز مشکلی بزرگتر گردد.

– یک بحران.

بوهم: یا حتی ممکن است که من پاداشی نیز دریافت نمایم.

– طبیعتاً.

بوهم: بهرحال چنین پاسخی وجود دارد. بهرحال انسانها میتوانند دریابند و بیاندیشند که این پاسخی ارزشمند میباشد. بعنوان مثال اگر همه انسانها میتوانند با یکدیگر همکاری نمایند و میتوانستیم لحظه ای هم که شده هارمونیک عمل نمایم، شاید آنگاه میتوانستیم هرکدام از ما بگوییم که خوب، من از منافع خود دست برمیدارم. اما از آنجائیکه چنین چیزی روی نداده و نمیدهد، پس من بهتر میبینم که به منافع خود تاکید ورزم، به آنچه که از خودم هست! و این تقریباً پروسه ای است که میتوان برای شکل گیری اندیشه در درون خود، در نظر گرفت.

– بله به دانسته های خودمان متکی میشویم.

بوهم: من چیز زیادی ندارم، اما بهرحال هرچه که هست، بهتر است آن را محکم نگه دارم.

– بله. بنابراین شما میگویید که، چون هرکسی این کار را میکند، من هم همین کار را میکنم.

بوهم: این حالتی است که بشر بطور عام به آن برخورد میکنند. چون هر زمانی که انسانها ناشی از ضرورتها با یکدیگر همکاری کردند، خیلی ها به آنها پیوسته اند.

– و متعاقباً کمونهای را شکل میدهند. اما همه این امورات و حالات شکست خورده اند.

بوهم: چون در پی گذشت زمان آن ضرورت مورد نظر از بین رفته و آنگاه آنها کماکان به حالت قبلی خود برمیگردند، آنهم به همان شیوه زندگی گذشته خود.

– بله به همان روش قدیمی زندگی خود. بهمین دلیل من این سوال را مطرح میکنم: اگر انسان دست از این روش زندگی کهنه بردارد و آنرا به کناری بیاکند، چه حالتی روی خواهد داد؟

سوال کننده: آیا این نکته وابسته به همان مسئله مربوط به زمان و بی زمانی نیست؟، چیزی که ما درباره اش صحبت داشتیم؟

– اما من چیزی درباره زمان نمیدانم، من هیچ چیزی درباره این امور نمیدانم، همه اینها برای من چیزی جز یک تئوری نیست. تنها یک واقعیت دربرابرم قرار دارد، اینکه من اسیر و در بند این روش زندگی خود هستم، هیچ راه خلاصی برایم متصور نیست. بسیاری از محققین در این زمینه تلاش نموده اند، مذهبیبون در این زمینه تلاش کرده اند، هرکسی که میتواند تلاش نموده تا انسان را به روشن بینی و بصیرت برساند – اما هیچ کدام موفق نشده اند.

سوال کننده: اما آنها متوجه نیستند که تلاش آنها برای اینکه این روش زندگی را کنار گذاشته و یا به تضادها از این طریق پایان دهند، خود عامل تحکیم و ثبات چنین روش زندگی ای میگردد.

– نه، این چیزی بیش از یک تئوری نیست.

سوال کننده: اما شما میتوانید این نکته را به آنها توضیح دهید.

– شما میتوانید اینرا توضیح دهید. بهمانگونه که ما تا هم اکنون بدان اشاره داشته ایم، در این رابطه خوارها نتیجه گیری های بسیار مستدل وجود دارد. و آخرالمر کماکان ما به همین نقطه برمیگردیم.

سوال کننده: بله، اما شما تنها زمانی به این حالت مجدداً بر میگردید، که این نکته را در عمل درک نکرده باشید.

– آیا شما این نکته را فهمیده اید، شمایی که اینطور میگویید؟ چرا من و یا شما بخود نگفته ایم، از همه این اوضاع باید خارج شد؟! شما میتوانید به من هزاران نتیجه گیری را تحویل دهید، که احتمالاً همه آنها کم و بیش مستدل میباشند، اما من از شما خواهم پرسید که آیا شما اینکار را کرده اید؟

سوال کننده: من مضمون سوال شما را نمی فهمم، اینکه من آیا خود اینرا انجام داده ام یا نه؟

– من اینرا در ارتباط با شخص شما مطرح نمیکنم. شما یک نتیجه گیری ای را بیان کرده اید که چرا انسانها خودشان را از این شیوه رفتار کنار نمی کشند، یا آن را متوقف نمی کنند.

سوال کننده: نه، من چیزی بیشتر از یک نتیجه گیری را بیان نموده ام.

– چه چیز اضافه ای داده اید؟

سوال کننده: اگر من چیزی را اینگونه برداشت نمایم که درست است، آنگاه تشریح این برداشت چیزی فراتر از یک نتیجه گیری ساده است.

– بله، اما آیا من میتوانم این مسائل را بطور روشن و همه جانبه برداشت نمایم؟
سوال کننده: خوب، مسئله همینجاست.

– پس به من کمک کنید که آنرا واضح و روشن ببینم.

سوال کننده: برای این کار میبایست علاقه مندی وجود داشته باشد.

– خواهش میکنم این کلمه «میبایست» را بکار نبرید. من هیچ علاقه ای ندارم. من مشتاق شده ام، روی این نکته آقای دکتر بوهم نیز دقیقاً اشاره داشته اند، در حالتی که یک بحران وحشتناک و موحش همچون جنگ روی میدهد. این حالتی میشود که من خودم را فراموش میکنم. در واقع امر من خوشحال خواهم بود، اینکه من خودم را میتوانم فراموش نمایم، و مسئولیتها را میتوان به ژنرالها، با سیاستمدارها واگذار نمود. در زمان موجودیت یک بحران من خودم را فراموش میکنم، اما از لحظه ای که بحران پایان میرسد، من کماکان به همان روش متداول زندگی خود برمیگردم. این حالت مداوماً روی میدهد. حال من با خود میگویم، به چه وسیله ای میتوانم از این روش زندگی فاصله بگیرم، و یا آنرا کاملاً از بین ببرم؟

سوال کننده: آیا نمیبایست نقش فریبکارانه آن را متوجه بود؟

– آنرا بمن نشان دهید.

سوال کننده: من اینکار را نمیتوانم انجام دهم، چون خودم آنرا ندیده ام.

– پس با این اوصاف من بعنوان یک انسان چه کار باید بکنم؟ شما به من بیش از هزاران بار گفته اید که این موضوع چقدر کریه و موحش است، چقدر غیر اخلاقی است و غیره؛ اما من کماکان به همان روش و شیوه عمل برمیگردم. بمن کمک کنید، و یا اینکه بمن اجازه دهید ببینم که چگونه میتوانم این روش را کاملاً خنثی نمایم. آیا متوجه هستید که منظورم چیست؟

سوال کننده: پس شما علاقه مند شده اید؟

– قبول. از چه طریقی من به علاقه مندی دست یافته ام؟ آیا ناشی از درد بوده؟

سوال کننده: برخی اوقات اینگونه است، اما همه اینها زودگذر است.

– از چه طریقی یک فرد انسانی حواسش جمع و گوش بزند میشود، آنچنان آگاه، آنچنان هوشیار که بتوان با آن حالت هوشیاری، روش زندگی متداول خود را خنثی ساخته و کنار بگذارم؟

سوال کننده: شما سوالی را در راستای عمل مطرح میکنید، عملی برای خنثی نمودن، فاصله گرفتن. آیا

مسئله نمیتواند در رابطه با شناخت مطرح باشد؟

– بله. اینرا بمن نشان دهید، بمن کمک کنید که اینرا ببینم، چون من خود را در برابر شما قرار داده ام.

روش من، چیزی که اینچنین در درون من عمیقاً ریشه دارد، مرا در تقابل با تو قرار میدهد – قبول؟ من مایلم که بمن نشان داده شود، من مایلم که بمن ثابت گردد.

سوال کننده: ما میبایست به این سوال برگردیم – چرا من خواهان این هستم که این موضوع برایم روشن

گردد؟ چرا مایلم که بمن این نکته ثابت شود؟

– چون برخی افراد میگویند شیوه کنونی زندگی من برای دیدن اوضاع و احوال و یا اشیاء و بطور کلی

برای زندگی، شیوه ای غیر منطقی و غیر اصولی است. و به ما تمامی عواقب ناشی از این موضوع را نشان

میدهد، علت آنرا، و آنگاه ما میگوییم، بله، با این همه ما نمیتوانیم از این روش صرفنظر نموده و از آن دور شویم!

بوهم: شما میتوانستید بگویید چون این نکته در بطن «من» جای دارد، اینکه نیازهایم را میباید پاسخ دهم، علیرغم اینکه همه اینها غیرمنطقی و نامفهوم میباشند.

– من هم میخواستم همین را بگویم.

بوهم: ابتدائاً میبایست من وظایفم را در نظر بگیرم، و بعد از آن میتوانم تلاش نمایم که منطقی و اصولی گردم.

– خوب وظایف و یا ضروریاتمان چه چیزهایی هستند؟

بوهم: برخی از این ضروریات و وظایف واقعی اند، و بقیه میتوانند ناشی از تصورات و تخیلات باشند...

– بله، همینطور است. تصورات و تخیلات، ضروریات و وظایف دروغین، بقیه جنبه های وظایف را تحت الشعاع و زیر کنترل خود میگیرد.

بوهم: میدانید، شاید وظیفه ام این است که میبایست خوب و اصولی بیاندیشم، و به این نکته آگاه گردم که میتوانم همواره اینچنین باقی بمانم.

– خوب بمن کمک کنید که روش خود را مطلقاً کنار بگذارم!

بوهم: من فکر میکنم پیش از هرچیزی میبایست متوجه گردم که این یک توهم است. اگر که عملاً اینطور باشد، چکار میبایست کرد؟ چون اگر من در عمل اینگونه باشم، آنگاه به همه اینها احتیاج دارم، و این کاملاً احمقانه خواهد بود که در باره منطقی بودن و اصولیت صحبت نمود، در حالیکه من عملاً اینطور نیستم، و یا تسلیم غیرمنطقی بودن خود باشم و از این حرفها. شما اینطور در نظر گرفته اید که در اینجا حالت دیگری از زندگی وجود دارد که من در چنان حالتی قرار ندارم – درست؟ و اگر من در آن حالت مورد نظر شما باشم، پس همه این صحبتها بی معنی است!

– بله، دقیقاً. اما من در آن حالت نیستم. فرض کنید که بهشتی موجودیت دارد، اما من در آنجا نیستم؛ خواهش میکنم که بمن کمک کنید به آنجا بروم.

بوهم: نه، این یک موضوع دیگر است.

– من میدانم میخواهید چه چیزی بگویید.

سوال کننده: آیا میتوان این نکته را متوجه شد که همین تمایل رفتن به بهشت، خود بی معنی و نامفهوم است؟ یا حتی تمایل به روشن شدن نسبت به این قضایا، تمایل آمرزیده شدن، این و یا آن چیز؟ اما فکر نمیکنید که شکل گیری همین سوال و این تمایل از پایه ...

– این تمایل، به شدن و تبدیل گشتن به چیزی دیگر تکیه دارد، به چیزی که بیشتر را در نظر میگیرد.

سوال کننده: و این تصویری بیش نیست.

– نه، اینرا شما میگویید.

بوهم: شما اینرا بمن هنوز هم نشان نداده اید، متوجه هستید؟

– این ایده ای از طرف شماست. این چیزی بیش از یک تئوری نیست. نشان دهید که اینطور نیست.

سوال کننده: خوب، آیا ما عملاً میخواهیم که این مسئله را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم یا نه؟
— بله، البته در وضعیتی کاملاً مشخص — اینکه ما آخرالامر چیزی را کشف میکنیم. درک میکنیم که ذهن انسان چگونه کار میکند. من اگر عمیقاً متوجه باشم و بدانم که به چیزی دست خواهم یافت، حتی به بالاترین قله ها صعود میکنم.

سوال کننده: آیا ذهن میتواند متوجه شود عملکرد او مدنظر میباشد؟

— بله، اما او نمیتواند بخودی خود و همینطوری به این نکته برسد.

سوال کننده: خوب، اگر که او بتواند متوجه این نکته شود...

— شما کماکان در حول یک دایره میچرخید.

بوهم: انسان اینگونه مسائل را عمدتاً بطور تجریدی در نظر میگیرد.

— همینطور است. چرا من این موضوع را اینچنین تجریدی میبینم؟

بوهم: در قدم اول اینکه اینطوری بسیار ساده تر است.

— بیایید تلاش کنیم که به این موضوع مجدداً برنگردیم. چرا ذهن من تلاش میکند هرچیزی را تبدیل

به یک موضوع تجریدی کند؟

بوهم: بگذارید ابتدا این نکته را روشن کنیم. با قطعیت کامل میتوان گفت که اندیشه هرچیزی را که در

نمود بیرونی روی میدهد، به یک موضوع تجریدی تبدیل میکند. و بدینسان این شیوه عمل را تا به مسائل درون

خود نیز گسترش میدهد. این موضوع برایش کماکان عملی روتین است و این دو حالت را یکسان میبیند.

— بله، پس در اینجا نکته دیگری مطرح میشود — من تنها اینرا بعنوان سوال مطرح میکنم — چه

نقصانی در اینجا عملکرد دارد؟ اما شاید مجاز باشم به این نکته اشاره کنم که ما کماکان و هنوز هم داریم به

همان روش گذشته میاندیشیم.

بوهم: طرح سوالات خود نشاندهنده عملکرد بر مبنای روش گذشته است، اینطور نیست؟

— بله، اما تداوم آن روش به سنتها تکیه دارد.

بوهم: منظورم این است که با طرح سوال، آن روش عملکرد و تداوم مییابد.

— بله، بنابراین ما میتوانیم از این حالت فاصله گرفته و بطور همه جانبه بصورت دیگری به قضیه نگاه

کنیم. آیا ذهن انسان میتواند بگوید که: ما همه این روشها را امتحان کرده ایم — مارکس، بودا، هرکدام از

اینها بما این و یا آن روش را نشان داده اند. اما آنچه که بطور کاملاً آشکار پیش رویمان است، اینکه ما

بیش از میلیونها سال است که به این و یا آن روش معین و شیوه ممکنه، کماکان در بند روش معینی اسیر

هستیم — برایمان این نکته را گوشزد کند که ما علاقه مند بوده و برای آن میبایست با تمام وجود خود گوش

بسپاریم و یا این و یا آن کار معین را میبایست انجام دهیم.

بوهم: اینها نیز کماکان همان زمان میباشند.

— بله، چه اتفاقی روی خواهد داد اگر ما همه اینها را از خود دور کنیم، چه اتفاقی میافتد؟ من مایلم

که حتی روی این نظرات نیز هیچ تأکیدی گذاشته نشود. بدون هیچ نتیجه گیری، و یا کش و قوس جدیدتر، همه

اینها کماکان همانی خواهند بود که قبلاً بوده اند! بنابراین من میگویم، بیایید تمامی عرصه عمل کنونی را

ترک کرده و به این مسئله بطور کامل بگونه دیگری بنگریم. مسئله مورد نظر ما بازگو کننده این نکته است: چرا من همواره تحت مرکزیتی همچون «من» زندگی میکنم. من میدانم که آدم بدی هستم؛ من به همه این موضوعات گوش کرده ام و بعد از پنجاه سال، دیگر به تمامی نتیجه گیریها واقفم – اینکه چه کاری را باید و نمی باید انجام دهم و از این قبیل. آیا میتوانم بگویم: با همه اینها من تمامی اینها را دور میریزم؟ محتوای این عمل چنین است که من بطور کامل تنها میمانم. آیا از این طریق میتوان به جایی رسید؟
بوهم: ممکن است.

– من فکر میکنم که ما دقیقاً از این طریق به جایی میرسیم.
بوهم: منظورم این است که برای درک آنچه که شما بیان نموده اید، قطعاً میبایست تمامی دانش انسانی را نادیده گرفت.
– بله، دقیقاً.

بوهم: مشخصاً اینطور است که دانش نمیتواند منشاء هیچ کمکی باشد.
– بله، بیایید تمام دانش، تجربه ها، نتیجه گیریها، علل، همه آنچه را که انسان آفریده، کنار بگذاریم – در نظر بگیرید که همه آنها خارج از گردونه قرار دارند.
سوال کننده: اما ذهن شما کماکان همانی است که بوده.

– آه! من دیگر بیش از این چنین ذهنی را ندارم. این دیگر همان ذهن نیست. اگر من همه آنها را از خود دور نموده ام، پس ذهنم تغییر کرده است. ذهن من تنها آنچه هست که در لحظه موجودیت دارد.
سوال کننده: برایم روشن نیست، آیا ذهن بنیاداً خود را واداده است؟
– من تمامی محتوای آن را دور ریخته ام.
سوال کننده: اما شما نمیتوانید اینکار را بکنید.
– اوه البته که میتوانم.

سوال کننده: منظورم این است که ذهن بهرحال یک ارگانیسم است.
– یک لحظه صبر کنید. این ارگانیسم تحت تاثیر دانش و تجربه شکل گرفته. کماکان به دانش بیشتر، دانشی که در زمان رشد و تکامل خود کسب کرده ام، تکیه دارد. در حالیکه همزمان به افزودن بیشتر به محتوای آن، خود بیش از پیش در بندش اسیر میشدم. این راهی است که من بیش از هزاران سال دنبال نموده ام. و حال بخودم میگویم: شاید میباید این مسئله را بگونه ای کاملاً متفاوت بنگرم – بدین مفهوم که من بهیچ وجه نمیبایست همان راه متداول و همیشگی را طی کنم، بلکه میبایست تمامی دانشی را که کسب کرده ام به کناری بیافکنم.

بوهم: البته در عرصه معینی، آنها جنبه روانشناسانه آنها.
– طبیعتاً جنبه روانی دانش را.
بوهم: دانش در هسته خود، در منشاء و سرچشمه خود، اساساً فاقد هر مفهومی است.
– بله.

بوهم: حال آنکه هرچقدر در این عرصه پیش بروی، همانقدر به اهمیت آن افزوده میگردد.

– طبیعی است. این کاملاً قابل درک است.

سوال کننده: اما من کماکان یک سوال دارم. ذهن از همان ابتدای تحول اولوسیونی تا هم اکنون در وضعیت یکسانی باقی مانده است. ذهن در درون موجودی که بهرحال انسان نامیده شد، در جایگاه و وضعیت همگون با زمان حال خودش را نگه داشته.

– نه، من اینطور فکر نمیکنم. چرا شما اینرا میگویید؟ آیا منظور شما این است که از همان ابتدای پیدایش خود، انسان در بند دانش اسیر بوده است؟

بوهم: من معتقدم که این موضوع ریشه در ساختار اندیشه دارد.

– این کاملاً درست است.

سوال کننده: خوب، اگر ذهن مجدداً آغاز نماید، طبعاً او به همان اشتباه گذشته برمیگردد.

– نه، مشخص نیست.

سوال کننده: مگر اینکه چیزی آموخته باشد.

– نه، من نمیخواهم چیزی بیاموزم. شما کماکان همان راه قدیمی را دنبال میکنید. من نمیخواهم هیچ

چیزی فرا بگیرم. بگذارید لطفاً از این نقطه کمی جلوتر برویم.

بوهم: ما میبایست این نکته را روشن نماییم، چون شما در توضیحاتی دیگر گفته اید که آموختن بسیار

مهم میباشد، بالاخص در زمینه شناخت از خود.

– بله طبیعی است.

بوهم: حال شما چیزی کاملاً متفاوت را بیان میکنید. شما میبایست این نکته را روشن نمایید که چرا

این حالت اساساً چیز دیگری میباشد. چرا در چنین حالتی شما مسئله آموختن را کاملاً نفی مینمایید؟

– چون این حالت از آموختن، کماکان جمع آوری خاطرات و تجارب میباشد.

بوهم: اما در اینجا شرائطی بوده که در آن فرا گرفتن چیزی درباره ذهن حائز اهمیت محسوب میشد.

– لطفاً برنگردید. من دوباره میگویم. من بیش از شصت، هشتاد، و یا صد سال زندگی کرده ام. من به

تمامی این مسائل گوش داده ام – به استادان در هندوستان، به مسیحیان، به مسلمانان؛ من به همه نتیجه

گیریهای روانشناسانه گوش کرده ام، به فروید، به مارکس، به هرکس دیگری.

بوهم: من فکر میکنم که ما میبایست کمی پیش برویم. ما هم رای هستیم که همه آنها فاقد کمترین

ارزشی هستند، اما من علاوه تا خودم را زیر نظر گرفته و چیزهایی درباره خود آموخته ام.

– خودم، بله، اینرا هم بدان اضافه نمایید. و، در نهایت، من میگویم که شاید اساساً این راهی اشتباه

در نگرش به قضایا باشد.

بوهم: قبول. اگر ما در مورد چگونگی کارکرد این روش تحقیق کرده ایم، آخرالامر به وضعیتی رسیده

ایم که متوجه شویم، این امکان هست چنین روشی اساساً انحرافی بوده باشد.

– ممکن است.

بوهم: خوب من میخواهم بگویم که این مطمئناً ضروری بوده که این راه را مورد تحقیق قرار دهیم.

– و یا اینکه اصلاً ضروری نیست.

بوهم: شاید نیست، اما داده های ناشی از این شرایط اجتناب ناپذیر بوده است.

– طبیعی است. حال من به نقطه ای رسیده ام که میگویم: تمام این دانش را نادیده بگیر – ما میخواهیم این کلمه را استفاده کنیم – چون آنها هیچگاه مرا به آن جایی که وعده آنها داده بودند، نرسانده اند، آنهم با این مضمون که من میبایست از سلطه مرکزیت در درون خود رها گردم.

بوهم: اما این تنها کافی نیست، چون تنها گفتن اینکه، این مرکز و یا این دانشها کارکرد و تاثیری نداشته، بازهم ممکن است این امیدواری در شما باشد که شاید در شرایط معینی تاثیراتی داشته باشد. اما در واقع چنین رویدادی در مدنظر است که دانش شکل دهنده مرکز در ذهن، هیچگاه در شما کارکردی نداشته است. – بله از دست آن هیچ کاری بر نمی آید. من در این زمینه کاملاً مطمئن هستم.

بوهم: این کافی نیست که تنها گفته شود که کارکردی نداشته است، در واقع میبایست گفته شود که اساساً قادر به انجام هیچ کاری نیست.

– این مرکز کاری نمیتواند انجام دهد، چون به دانش و زمان تکیه دارد – به کسب دانش و غیره. آیا شما در این زمینه با من هم نظر هستید؟

بوهم: بشر تاکنون همه چیز را برمبنای دانش و اندیشیدن قرار داده است. و نه اینکه فقط اندیشیدن را، بلکه همچنین روشهای تایید شده و تکراری را که خود تداوم اندیشه میباشند.

– بنابراین من اینها را بدور میافکنم، نه اینکه سرسری و سطحی، و نه اینکه به آن چشمی هم برای آینده داشته باشم – بلکه، چون متوجه میشوم که با این کار همان روش گذشته کماکان تکرار و بازتکرار میگردد؛ با رنگی دیگر، با جملاتی دیگر، در مکانی دیگر، با تصاویری جدیدتر – من همه آنها را بطور کامل نفی میکنم. دیگر بیش از این بسوی شمال نمیروم، کاری که بیش از هزاران سال انجام داده ام، من در اینجا توقف کرده و پس از این بسوی شرق میروم، و این عمل خود تداعی تغییر در ذهنم میباشد.

بوهم: آیا ساختار «من» از بین رفته است؟

– این کاملاً روشن است.

بوهم: بدون اینکه نسبت بدان شناختی موجود باشد؟

– نه. من مایلم که موضوع شناخت را در این لحظه خارج از قضیه در نظر بگیرم.

بوهم: اما برای انجام این کار شناخت لازم بوده. منظورم این است که برای انجام این کار، شناخت ضروری است. این شناخت همانی است که عمل کرده.

– من مایلم که این لغت را در این لحظه مورد استفاده قرار ندهم.

بوهم: وقتی شما به این نکته تاکید نمودید که هیچکدام از اینها نمیتوانند کارکردی داشته باشند، در اینجا، بنظر من صحبت از شناخت در میان بوده است.

– بله برای خودم. در بطن این موضوع متوجه میشوم که اینها هیچ کارکردی نمیتوانند داشته باشند. اگر قضیه را آنگونه که شما در نظر گرفته اید، بنگریم، آنگاه به این سوال برخوایم گشت که: چگونه ما این شناخت را کسب میکنیم. بهمین دلیل من میخواهم که فعلاً این کلمه را کنار بگذارم.

بوهم: اما اگر ما این قضیه را نادیده بگیریم و تنها بگوییم که این شناخت بوده، آنگاه این سوال

کماکان پابرجا خواهد ماند که چگونه ما دست یابی به این شناخت را مایلیم خارج از مجموعه در نظر بگیریم.

— این تنها شناختی است که عملکرد یافته و میگوید: "از همه اینها دور شو."

سوال کننده: از روش کنونی زندگی خارج شو.

— نه، مسئله تبدیل شدن به چیزی و یا رسیدن به چیزی با استفاده از تجربه، دانش و یا روشها دیگر

کنار گذاشته شده است، پایان رسیده، تمام!

سوال کننده: منظور شما این است که اندیشیدنی که متعاقباً عملکرد مییابد اساساً متفاوت از آنچه

است که تاکنون بوده؟ بنظر میرسد که ما بهرحال مجبور به اندیشیدن هستیم.

— من در این مورد زیاد مطمئن نیستم.

سوال کننده: خوب، شما میتوانید روی آن نامی دیگر بگذارید.

— من نمیخواهم هیچ نام دیگری روی آن بگذارم. من تنها این محدودیت را شناسائی میکنم و بس.

بعد از صدسال که زندگی کرده ام، دریافته ام هرکس تلاش میکند تا بمن چگونگی پایان دادن به خود در دورنم را نشان دهد، و متوجه میشوم که همه آنها به دانش، به زمان و اندیشیدن تکیه دارند. و آنگاه میگویم، متاسفم، اما همه اینها را من خوب میدانم، من اینها را آزموده ام. من در این عرصه شناخت دارم، و بهمین دلیل همه اینها بخودی خود محو میشوند. به همین دلیل ذهن این روش را بکلی کنار مینهد. اگر شما نخواهید بیش از این بسوی شمال بروید، بلکه به سوی شرق رهسپار شوید، دیگر شما آن راه و راستا را کاملاً کنار گذارده اید.

خوب. حال اینطور در نظر بگیرید که دکتر بوهم به این شناخت دسترسی داشته و خود را از مرکزیت

ناشی از خود رها ساخته است. حال لطفاً بیایید به شخصی دیگر کمک کنیم که همین کار را انجام دهد. لطفاً

نگویید که او میبایست علاقه مند باشد و گوش دهد و از این قبیل، که با این صحبت ها ما مجدداً به عقب

برمیگردیم — متوجه هستید؟ حال شما در چه راستائی میباید با فردی دیگر تماس بگیرید تا او لازم نباشد که

همه این روال و این قضایا و از این قبیل را دنبال نماید؟ من چگونه میتوانم آنچه را که شما میگویید، بطور

همه جانبه جذب نمایم، بگونه ای که در خونم جاری شود، در مغزم جایگیر شود، در بندبند وجودم قرار گیرد؛

طوری که بخشی از وجودم شده و من کاملاً متوجه آن گردم؟ شما چکار خواهید کرد؟ و یا اینکه شاید شما

هیچ کاری نمیکنید — متوجه هستید که من چه میگویم؟ چون اگر شما این شناخت را داشته باشید، این شناخت

همچون شعله ای است، و نه اینکه تنها یک شناخت دلچسپ و مناسب باشد؛ همچنین بگونه ای باشد که مثلاً

شما نمیتوانید راحت در جای خود نشسته و خود را بسیار آسوده احساس نمایید، این شعله ای است که نمیگذارد

شما آرام و ساکت در گوشه ای بنشینید، شما میبایست کاری بکنید، چیزی بدهید — حال هرچیزی که باشد.

خوب شما چه کار میکنید؟ شما این شعله جاوید ناشی از شناختی گسترده و همه جانبه را دارید. و این اشتیاق

و آتش میبایست، همانند رودخانه ای پرآب از سواحل خود فراتر رود، و در عین حال تحرک خود را حفظ نماید.

حال من در برابر شما قرار دارم، انسانی عادی، شاید تاحدودی روشنفکر، اهل مطالعه و حدوداً مجرب.

من از این سوی و آن سوی، چیزهای زیادی را آزموده ام؛ حال با فردی مثلاً شما روبرو شده که سرشار از این

آتش جاوید و این شعله سوزان شناخت است. آنگاه بخودم خواهم گفت: چرا، چرا من نمیخواهم به او گوش

بسپارم؟

سوال کننده: من معتقدم که ما خوب گوش میدهم.

– واقعاً؟

سوال کننده: بله، من معتقدم که اینطور است.

– آرام تر، خیلی آرامتر پیش برویم. آیا ما بطور همه جانبه، بدون کمترین نمود وجودی خود، بدون اینکه بگوییم چرا، و یا علت امر چیست، چرا میبایست من اینطور و یا آنطور انجام دهم، گوش میدهم؟ متوجه هستید منظورم چیست؟ ما همه این امور را از سر گذرانده ایم. ما بدون حد و مرز در این عرصه پرسه زده ایم، به جلو و عقب رفته ایم و از این گوشه بدان گوشه خیز برداشته ایم، از شمال به جنوب، از شرق به غرب رفته ایم. و آنگاه آقای «ایکس» ظاهر میشود و میگوید: ببینید در اینجا شیوه دیگری از زندگی هست، چیزی که بطور کامل نوین و گونه ای دیگر است؛ و این تنها با شنیدن آنها با تمامی وجود خود امکان پذیر میباشد. سوال کننده: اگر در اینجا کماکان صحبت از یک حالت و شرایط است، آنگاه میبایست شخص نتواند آنرا تشخیص دهد.

– لطفاً باز هم با چرا و اگر و مگر شروع نکنید، با این سوال که چرا شما چنین شرائطی را مطرح کرده اید. من میخواهم به شما با صحبت‌هایم نشان دهم که این شرایط موجودیت دارد. میدانید. اما حال شما مجدداً بعقب برمیگردید.

سوال کننده: کریشناجی، آیا شما با طرح این سوال که: بیایید تمامی مسئله شنیدن، اصولیت، منطق، و استدلال و خلاصه اندیشه را کنار بگذاریم، از طرح اولیه و اصلی مسئله دور نشده اید؟
– بله، اما این تنها یک ایده است. آیا مایلید که اینرا انجام دهید؟ «ایکس» بمیدان آمده و میگوید:
" لطفاً اینرا بخورید!"

سوال کننده: من اگر بتوانم آنرا ببینم، قطعاً آنرا خواهم خورد.

– اما شما میتوانید آنرا ببینید، خیلی واضح و روشن نیز. ما گفتیم که، دوباره بدام گذشته نیافتید. ببین! آنگاه شما سوال میکنید، چطور میتوانم آنرا ببینم؟ و این همان روش گذشته است. تنها و تنها بنگر! «ایکس» نمیخواهد مجدداً به روش گذشته برگردد.

سوال کننده: روشی که ناشی از نتیجه گیریهاست؟

– دانش و تمامی چیزهایی در همین ردیف. او میگوید، از این جا بگذر، و برنگرد.

سوال کننده: کریشناجی، بیایید درباره یک زندگی عادی صحبت کنیم؛ در اینجا هستند افرادی که دقیقاً با همین جملات از ما میخواهند اوضاع را ببینیم، اینکه اندیشیدن را کنار بگذاریم و ضمناً اضافه میکنند که: اگر واقعاً خواسته باشید ببینید، شما قادر به دیدن خواهید بود. این چیزی است که ما از بسیاری کشیشان، مراجع مذهبی، روحانیون و غیره شنیده ایم. تفاوت قضیه در کجاست؟

– نه، من یک روحانی نیستم. همه اینگونه امورات را من کنار میگذارم. کلیسا، خدایان، مسیح، بودا، کریشنا، همه اینها را پشت سر گذاشته ام، بهمانگونه مارکس و انگلس را و خلاصه تمامی تحلیل گران و دانشمندان را. آری همه اینها را. شما این کار را نکرده اید، آیا به این نکته واقف هستید؟ و شما میگویید:

نه، پیش از اینکه بفهمم و پیش از اینکه شما بمن نشان دهید فرای همه اینها چیزی هم هست، من دست به هیچ کاری نخواهم زد." و «ایکس» میگوید: "متاسفم." آیا اینهایی که گفته شده برایتان روشن و واضح میباشند؟
بوهم: بله، به نظر من تاکید ما روی کنار گذاردن دانش در همه جنبه و شکل آن است. اما دانش به شکلهایی کاملاً استثنایی خودش را نمایان میسازد، بگونه ای که نمیتوان آنرا بازشناخت.

— طبیعی است. حال شما مملو از آن شناخت هستید و بهمین دلیل تمامی دانش را بگوشه ای افکنده اید. و اما دیگری کماکان در این مرداب ناشی از دانش دارد دست و پا میزند. آنگاه شما به او میگویید، از این کار دست بردار. در همان لحظه ای که شما با یک استنتاج آغاز میکنید، کماکان به روش گذشته برمیدرید. و اما شما کماکان از توضیح دادن قضایا پرهیز میکنید.

نتیجه گیریها قایق هایی هستند که شما بدان وسیله به آسوی رودخانه میرفتید. و مردی که در آنطرف رودخانه نشسته میگوید: در اینجا هیچ قایقی نیست. اما «ایکس» با اینهمه میگوید: از رودخانه بگذر! او خواهان چیزی ناممکن است، اینطور بنظر نمی رسد؟
بوهم: اگر این امر بفوریت روی ندهد، پس غیرممکن است.

— دقیقاً. او از شما چیزی را میخواهد که انجام آن برایتان غیرممکن است. من «ایکس» را ملاقات میکنم، کسی را که انعطاف ناپذیر است. یا من باید بسویش رفته و مانعی در برابرش باشم، و یا اینکه از او بگذرم. من نمیتوانم هردو را بخواهم. اما «ایکس» مرا راحت نمیگذارد، در این مضمون که شخصی انعطاف ناپذیر هست. و این موضوع شب و روز با من همراه است. من نمیتوانم در این رابطه با آن مبارزه نمایم، چون من هیچ چیزی را تثبیت شده در نظر نمیگیرم.

اگر من با چیزی روبرو شوم که از تمامیتی برخوردار بوده، انعطاف ناپذیر و کاملاً حقیقی است، آنگاه برایم در این رابطه چه اتفاقی بروز خواهد کرد؟ آیا مسئله بدینگونه است که ما هیچگاه با چنین چیزی روبرو نبوده ایم؟ ما میتوانیم به هیمالیا صعود کنیم، اما در آنجا همواره اورست قرار دارد. شاید که انسان هرگز بدینگونه با چنین چیز ناشناخته ای روبرو نشده است. چیزی که بطور کامل انعطاف ناپذیر باشد. یا این حالت زمینه ساز سردرگمی ما خواهد بود؛ یا خواهیم گفت: من نمیتوانم از این موضوع چیزی سردر بیاورم. و بخواهم که برایم این و یا آن موضوع را روشن کنید. و یا شاید احساس کنم که میباید این موضوع مورد تحقیقی جدی قرار گیرد — متوجه هستید؟ — ما میبایست این موضوع را بتوانیم درک کنیم. خُب این چیست؟ در برابرمان یک کلیت فشرده و همگون قرار دارد. این چیز مورد نظر خودش را در برابرم قرار میدهد. بهمانگونه که پیشتر از این نیز اشاره کرده ام، میتوانم از آن روی برگردانم؛ البته این کاری است که در بسیاری مواقع انجام میدهیم. و یا اینکه میتوانم این چیز مورد نظر را پرستش کنم. یا میتوانم تلاش کنم که چند و چون آنرا دریابم. اگر من هرکدام از این کارها را انجام دهم، کماکان به روش قدیمی خود برگشته ام. بنابراین تمامی اینکارها را کنار میگذارم. اگر من «ایکس» را که انعطاف ناپذیر است، ملاقات کنم، میتوانم موجودیت او را دریابم. من بعنوان یک انسان تغییرپذیر و قابل انعطاف هستم، اما «ایکس» انعطاف ناپذیر است. چنین تماسی بین من و او زمینه ساز چیزی میشود، باید اینطور شود. این چیز نمیتواند امری جادویی و فرای قابلیت احساسی باشد، چیزی خیلی ساده خواهد بود، اینطور نیست؟

سوال کننده: این چیز همانند مغناطیس عمل میکند، اما چیزی را از بین نمی برد.
— نه، چون شما هنوز دارید راه گذشته را دنبال می کنید. عملکرد آن حالت اساساً ربطی به «ایکس» ندارد.

سوال کننده: اما من هم اینرا نگفته ام.
— نه، اما در بطن آن این برداشت نهفته است. بهمین دلیل است که شما کماکان به راه گذشته برمیگردید، چون شما وابسته هستید.

سوال کننده: چه اتفاقی در اینجا روی میدهد؟
— من میگویم، شما «ایکس» را ملاقات میکنید؛ در اینجا چه چیزی روی میدهد؟
سوال کننده: شما گفتید، در اینجا تلاشی برای درک موضوع بوقوع میپیوندد.
— آه، بدینگونه شما کماکان بازنده هستید. شما کماکان به راه گذشته پای میگذارید. شما اینرا میبینید، شما اینرا احساس میکنید، شما آنرا مورد شناسایی قرار میدهید. از چه کلماتی استفاده میکنید، هیچ فرقی نمیکند، این چیز در اینجا موجودیت دارد.

بوهم: خوب، آیا نمیتوانستید بگویید «ایکس» این نکته را تفهیم میکند که چنین خلوص و پاکیزگی روان ضروری است تا شما به راه گذشته برنگردید، چون شما متوجه میشوید که این خلوص خودبخود به میدان وارد نمیشود؟

— بله، من متحرک هستم؛ «ایکس» ثابت است.
بوهم: خوب، چه چیزی در پشت این «ایکس» قرار دارد، چه چیزی در اینکه «ایکس» ثابت است، در کار است؟ آیا این همان هیچ است، منظورتان این است؟

— طبیعتاً، این چیزی است که وابسته به حالتی همانند شوک است. من خودم را حرکت داده ام، حرکت داده و باز هم حرکت داده ام، و آنگاه با چیزی بدون هرگونه تحرکی برخورد میکنم. بطور مشخص در اینجا در یک لحظه معین چیزی روی میدهد. شما میتوانید متوجه شوید که چه چیزی روی میدهد. «ایکس» به هیچ چیزی تبدیل نمیگردد، اما شما مبدل میشوید. و تحت تاثیر «ایکس» تمامی این استنتاجات و همه اینگونه مسائل از بین رفته است، و او به شما نشان میدهد که شدن یک چیز درد آور است (من کمی سریع تر اینرا تصویر میکنم، در چند کلمه) و من با این حالت روبرو میشوم. آنگاه در این حالت حساسیت شکل میگیرد — خوب، بیایید این نکته را بگونه دیگری بازگو نمایم، نفی تمامی نتیجه گیریها و استنتاجات، تمامی نظرات و اندیشه ها، مرا حساس نموده است. گوش بزننگ تر و بهوش تر. اگر من با شخصی همچون «ایکس» روبرو شوم، در اینجا بطور خودبخودی، یک عمل موجودیت مییابد، اما نه در شکلی همانند استنتاجات و فهمیدن ها. در اینجا بهمراه آن یک واکنش شکل میگیرد. طور دیگری نمیتواند باشد. خیلیها مداوماً برایمان نتایجی را ارائه میدهند. من به آنها گوش داده ام، اما اینها یا باعث ناشنوایی من و از دست دادن حس شنوایی ام شده اند، و یا اینکه من به آرامی متوجه میشوم که تمامی نتیجه گیریها و غیره از پایه و اساس نامفهوم و بی معنی هستند. در تداوم این پروسه، من دیگر نسبت به هرگونه نتیجه گیری غیرحساس میگردم. حتی میتوان گفت نسبت به آنها دچار آلرژی میشوم!

اما بهمچنین در بطن این موضوع خطری نیز نهفته است. چون، همانگونه که شما هم میدانید، مردم خواهند گفت، اگر شما در ملاقات با یک مرجع مذهبی و یا گورو مسائل خودتان را بیان کرده و سپس سکوت اختیار کنید، متعاقباً به دریافت همه چیز نائل خواهید شد. همه اینها شبهه تصوراتی است که ساخته ذهن است. حُب، فکر میکنم در این زمینه به اندازه کافی موضوع را توضیح داده ام.

بوهم: چیزی که میخواهم بدان اضافه کنم این است، اگر شما به درک و وقوف این نکته برسید که تمامی پروسه متأثر از زمان و دانش هیچگاه بدان نقطه منتهی نمیکردد، این پروسه از همان لحظه وقوف متوقف میشود. و چنین حالتی ما را حساس تر میکند، درست میگویم؟

— ذهن متأثر از دانش و تاثیرات زمان در شکل دانش دچار انشقاق و تفکیک گشته است.

بوهم: همه اینگونه اعمال بکناری گذارده میشود.

— بله، دانش در مفهوم روانشناسه خود، ما را نفهم و کودن ساخته است.

بوهم: حضورش در ذهن باعث شده که ذهن ما در تحرکی غیرضروری نگه داشته شود.

سوال کننده: آیا منظور همه عرصه های دانش است؟

بوهم: نه. من این فرض را در نظر میگیرم که اگر به دانش با نگاهی روان و ساده، و با چنین مبنائی

نگریسته شود، شاید شما نیز با من هم رأی باشید که هیچ قطعیتی در نادان شدن و نفهم گشتن توسط دانش وجود نخواهد داشت. البته ناگفته نگذارم که ما دانش را هیچگاه اینگونه نگاه نکرده ایم.

— بله، البته شما بطور مشخص میتوانید این نکته را بیاد آورید که ما گفتیم: اساس و پایه حیات

بهیچ وجه شعور و دانش و آگاهی نیست.

بوهم: شما میدانید که در اولین لحظه شروع، خلاء پدیدار میگردد.

— همینطور است.

بوهم: اما این هنوز اساس نیست، چه بطور مستقیم و یا غیرمستقیم.

— درست است. ما همه اینها را مشخص نموده ایم؛ من اینها را در نوار گوش میدهم، این چیزها در

یک کتاب چاپ میشود، و آنگاه من بعنوان شنونده و یا خواننده آن خواهم گفت: بله، من همه اینها را متوجه شده ام. من به چنین نتیجه ای دست یافته و در این زمینه دانشی کسب کرده ام، آنهم البته با مطالعه در این زمینه. آنگاه تلاش میکنم چنین دانشی را به مایملک خود تبدیل نمایم.

بوهم: خطر بسیار بزرگ دقیقاً در همین حالت نهفته است. بیان چنین اموری آنهم در کتاب و یا نوشته

بسیار مشکل است، اینها مطالبی بسیار بسته و یکدست میباشند.

— اما بهرحال در بسیاری مواقع بدینگونه نیز میتواند عملکرد داشته باشد.

بوهم: من فکر میکنم که این بسیار مهم است — چگونگی آگاه نمودن دیگران — اینکه ما متوجه

هستیم که دانش، در همه اشکال خود، در حالت مشخص و پیش رویمان، مسائل روانشناسانه را نمیتواند حل نماید؛ و تنها و تنها حتی عامل پیچیده تر شدن آن میگردد. اما درعین حال شکل دیگری از انرژی میتواند میدانی برای حضور بیابد.

— میدانید امروزه در برخورد با چنین حالاتی چه کاری صورت میگیرد؟ اگر برایم مشکلی بروز کند، به

یک روانپزشک مراجعه میکنم؛ در رابطه با مشکلاتی در مناسبات خانوادگی خود، پیش کسی میروم که بمن یاد دهد چکار باید بکنم. هرچیزی در حول و حوش من سازماندهی شده است، و این خود عامل اصلی بیچارگی بیشتر من است. این تراژدی مکرراً و هرروزه برایمان بوقوع می پیوندد.

اوجای، کالیفرنیا، ۱۰ آپریل ۱۹۸۰